

لئون تالستوی

# جنگ و صلح

ترجمہ

سروش حبیبی



انتشارات نیلوفر

## مقدمه

حک و صلح و اگر نه بزرگترین رمان عصر ما، دست کم یکی از بزرگترین آنها است. داستانی بی‌مانند جهانی که در آن شخصیت‌های بسیاری هر یک با شوری و حرور و اقتدر خیزند اقیانوسی انسانی، با جریانهای بیشمار و درهم پیچیده که در آن روح مقتدر طوفانها می‌انگیزد و فرومی‌خواباند و باز به پا می‌دارد. حک و صلح از نگارش داستان زندگی خصوصی افراد به شرح و روایت مسیری استوار و ملتها می‌رسد و مسیر حرکت امواج عظیم انسانی را توصیف میکند که از آن میلیونها نفر در آن مستحیل شده و بر آن اثر گذاشته است.

حک و صلح را شعر روح روس دانسته‌اند که به صورت حماسه‌ای رنگین برده شد. انتدیشه سرودن این حماسه از سال ۱۸۶۲ تالستوی را به خود مشغول می‌کند.

کنت نیکول تالستوی فرزند کنت نیکلای ایلچ تالستوی و پرنسس ماریا نیکولایا در سال ۱۸۶۲ دورانی استثنایی از زندگی طولانی و پرتلاطم خود را می‌گذراند. او چهار ساله است و تازه با دختر یک پزشک نظامی مسکوی، سوفیا نیکولایا، بیست ساله، هوشمند، فداکار و پرکار ازدواج کرده است. کتابهای «پولیکوشکا»، «جوانی»، «جوانی» و «گزارشهای سباستوپل» را نوشته و شهرت یافته و به حدی است که تا چه حد در دریدن نقاب ملاحظات و ظواهر محترم‌داشته شده و آشکار کردن تناقضهای روح انسانی تواناست و تا چه حد می‌تواند به یاری حقیقت بی‌رحم خود در ایام گذشته و حتی در کودکی نفوذ کند و روانکاوانه به فکر و احساسات خود پردازد. اما آخرین کتابهایش «قزاقها» و «پولیکوشکا» نیز خوانندگان نیفتاده است. تالستوی آن سالها از دنیای ادب پترزبورگ بریده و در حلقه‌های زمانه‌اش سرخورده است. از مطبوعات روی‌گردان است و دوستان

اهل قلم را نمی‌بیند. احساس می‌کند که «نه اندیشمندی صاحب‌نظر است، نه روشنفکر، نه روزنامه‌نگار و نه حتی نویسنده‌ای واقعی...» ولی نه آنقدرها که بر آن شود تا کار نوشتن را رها کند. به املاک خود پناه می‌جوید و خیال می‌کنید که جز تأمین بقای تبارش و رتق و فتق املاک و سرپرستی رعایایش چیزی نمی‌خواهد.

تالستوی مردی تندرست و نیرومند است اما اعصابی سخت حساس دارد. از شور شدید زندگی جوشان است ولی خوف مرگ در عذابش می‌دارد و میان عقاید خود و عقاید طبقاتی و گرایشهای اجتماعی زمان درگیر است.

مویی پرپشت و ژولیده و ریشی بلند و انبوه دارد. گویی از همان ایام جوانی بر آن شده است تا زشتی صورت را در پس پرده ریش و سبیل پنهان سازد. می‌گوید: «هر اشاره‌ای به صورت ظاهر مرا می‌آزارد...» و اطمینان ندارد که «برای کسی که دماغی به این بهنی و لبهایی به این کلفتی و چشمانی چنین ریز و خاکستری دارد از شیرینکامی در این جهان خاکی سهمی نصیبش شود».

جسم او برای جانش زندانی تنگ است. نبوغش در کالبدی جای گرفته است که هیچ نشانی از اندیشمندی و نویسندگی و هنر ندارد. قدی کوتاه دارد و ریشی بلند و انبوه که با قدمهای ریز و تندش تکان می‌خورد.

اما در این تن و چهره نازیبا، نگاهش درخشان و سخت است و چون فولاد گویی به آبی به کاوش به ژرفای وجود مخاطب نفوذ می‌کند. تورگنیف و گورکی این نگاه را وصف کرده‌اند، نگاهی که در برابر آن هیچ‌کس یارای دروغ‌پردازی ندارد. نگاه تیزی که بر جاندار و بیجان یکسان می‌لغزد و جزئیات خرد و ویژگیهای آنها را به ذهنش می‌سپارد و ذهن همه را به امانت حفظ می‌کند. چشمان تالستوی آینه عواطف خود او نیز هستند. برق خنده از آنها می‌جهد بی‌آنکه لبهایش حرکتی کرده باشند. شرار خشمش پیش از آنکه لب به سرزنش بگشاید خطاکار را در جا خشک می‌کند.

در مجالس سرآمد خوش‌سخنان است و حافظه حیرت‌آورش منبع سرشار این خوش‌سخنی است. از نوشیدن قهوه و الکل و کشیدن سیگار و هر آنچه زمام اراده را از اختیارش بریاید پرهیز می‌کند، چرا که به‌رغم توانایی جسم، اعصابی بسیار حساس دارد و چنان واکنشهای شدیدی از خود نشان می‌دهد که هرگونه هیجانی برایش خطرناک می‌شود.

موسیقی‌شناس و موسیقیدان است اما نمی‌تواند به آرامی به نغمه‌ای گوش دهد. از خود بی‌خود می‌شود و اشک می‌ریزد و از جمع‌کناره می‌گیرد و از موسیقی می‌گریزد:

موسیقی بر من اثری هراس‌انگیز دارد.» گویی موسیقی رازی را از او فاش می‌کند که «این موسیقی از من چه می‌خواهد؟»

تالستوی را با موسیقی و زن مشابه دانسته‌اند. از هر دو می‌هراسد. عقیده دارد که هر دو انسان را از کیفیات طبیعی شهامت و خردمندی و انصاف دور می‌کنند: موسیقی نیروی اراده را ضعیف می‌کند و زن از انبوه غرایز و حشمانه بند برمی‌گیرد و بیعت حصار عقلانی را می‌لرزاند.

حقیقت تالستوی از خود می‌ترسد. در نامه‌ای به چخوف می‌نویسد: «تالستوی هستم خستگی‌ناپذیر» این میل شدید حیوانی و وحشت از طغیان آن، سرشتش را از تندرستی خدشه‌دار می‌کند و اغلب در تنگنای میان اراده ریاضت‌کش خود و هوسهای دل و دیده فشرده می‌شود و مکرر تسلیم خواهشهای تن می‌گردد و در بهت‌هایش با بیزاری از این مراحل یاد می‌کند. او پس از دوران جوانی راه پارسایی را می‌گیرد، اما هراسش از سستی در برابر زن در دلش باقی می‌ماند.

از وحشت و شخصیت همسرش سوفیا آندری‌یونا تصور او را از زن تا حدی اصلاح می‌دهد. زن که در کتابهای نخستین او تصویری بی‌جلا و گذرا دارد در کتاب «تورگنیف و زناشویی» که تحت تأثیر عشق سوفیا نوشته شده است حضوری گسترده می‌یابد و از آن پس در اغلب آثارش زندگی زنان حتی گاه غنی‌تر از زندگی مردان توصیف می‌شود. اما تحمل زنان همچنان زمانی برای او آسان است که فقط وظیف مادری یا به عبادت مشغول باشند و یا به قدری پیر شده باشند که فقط احترام آنها کنند. او زن را زمانی می‌پذیرد که احساسی را که خود «نقص سنگین تن» می‌شمارد در او برنیانگیزد.

جسم تالستوی دارای قدرتی خارق‌العاده است، چنانکه می‌تواند با یک دست سوارکاری را از جا بکند. سوارکاری کم‌نظیر است، مثل ماهی در آب می‌لغزد و بهتر از رعدیش شخم می‌زند و درو می‌کند. با خانواده و دوستانش به سورت‌سوار می‌رود. روی یخ. شکار و کشاورزی برای او دو راه فرار از فشارهای روحی‌اند. عصبانیت به سبب اعتقادات اخلاقی از شکار می‌پرهیزد اما اطرافیانش می‌بینند که به بیعت شکار دستهایش بی‌اختیار می‌لرزد. او در شصت‌سالگی تازه هوس می‌کند که عجز حصار را بیاموزد.

تالستوی با حرارت بسیار به امور املاکش می‌پردازد و جزوه‌هایی برای آموزش اصلاح رعایایش می‌نویسد، برایشان مدرسه‌ای دایر می‌کند و شیوه آموزشی خاصی را